تاریخ معاصر ایران

امور داخلی

آرش بهداد

دیدیم که غائله پناهندگی شاهزاده فرهادمیرزا (عموی ناصرالدین شاه) به سفارت انگلستان با نامه رسمی ویلیام تیلر تامسون وزیرمختار بریتانیا در تهران آغاز شد. او در این نامه به میرزاآقاخان نوری صدراعظم وقت ایران نوشت که «در این روزها بی احترامی بزرگ و غریب از اولیای دولت ایران نسبت به دولت انگلیس شده، بر عهده دوستدار است که مطالبه تلافی آن را از اولیای دولت ایران بکند». منظور تامسون این بود که چون دولت ایران با فرهادمیرزا به دلیل دوستی اش با اعضای سفارت بریتانیا برخورد خواهد کرد، فرار او از تبعیدگاهش در طالقان و پناه آوردنش به سفارت اتفاق افتاده و این باعث بی احترامی به دولت انگلستان است.

■ **خشم**

میرزاآقاخان نوری که در این دوره کوشش می کرد با گسترش دادن روابط دولت ایران با فرانسه، نفوذ روزافزون سیاست انگلیس و روسیه را قدری متعادل کند به تامسون پاسخ داد که ماجرای تنبیه فرهادمیرزا و مصادره اموالش از «امورات کلیه داخله مملکت» است و او اجازه ندارد در این باب به مکاتبه و سئوال و جواب رسمی با سفارتخانه های خارجی بپردازد، اما به طور غیررسمی و دوستانه به گلایه های تامسون پاسخ داد. ادامه مکاتبات عمدتاً بر این موضوع متمرکز بود که تامسون استدلال می کرد که چون نام دولت انگلیس در میان آمده و تنبیه فرهادمیرزا به دوستی اش با بریتانیا مربوط دانسته شده است، موضوع دیگر داخلی نیست. او اصرار داشت که دولت ایران «عمداً» قصد توهین داشته و باید جبران کند. اما نوری موکداً پاسخ می داد که تنبیه شاهزاده به واسطه ترک بی اجازه تبعیدگاهش در طالقان بوده و چون از فرمان ملوکانه تمرد کرده، شایسته مجازات است و این یک موضوع داخلی است. نوری مراسلاتی را که با تامسون داشت به آگاهی شاه می رسانید. چند نامه که رد و بدل شد، ناصرالدین شاه از پافشاری و لجاجت تامسون خشمگین شد و دستخطی خطاب به نوری به شرح زیر نوشت:

«جناب صدراعظم!

اگر قرار بر این باشد که هر کس به سفارتخانه انگلیس برود و بست بنشیند، هم تیول و مواجبش بی عیب شود و هم در مدت عمرش همیشه مورد عنایت بوده معاف از مواخذه هر نوع جرم و تقصیر باشد، کدامیک از نوکرهای من طالب چنین نعمتی نخواهد بود؟!

اگر بنا این باشد که هر مقصر و متمرد پناه به سفارت انگلیس ببرد، از هر قسم تنبیه محفوظ باشد گذشته از اینکه نوکرهای من بعد از این به هیچ وجه از من حساب نخواهند برد سهل است از جسارت اشرار اطمینان خاطر برای من نخواهد ماند. واضح و آشکار می گویم اطمینان من از بزرگ و کوچک اهالی ایران به واسطه حقوق و دسترسی من است بر تنبیه و تأدیب و اسباب تهدید آنها. با عدم چنان حقوق کمال خلاف عقل خواهد بود یک ساعت میان خلق آشوب طلب ایران با خیال آسوده بمانم!

راست است از قدیم الایام بعضی از اماکن شریفه بست بوده است، اما اشخاصی که به آنجا پناه می بردند به جز سلامت شخص خود حاصلی نداشتند [و] عیال و اموال آنها در اختیار سلطان و مایه اطاعت و احتیاط هر کس بوده. این نوع پناهگاه که طامسن صاحب (یعنی جناب تامسون) در پایتخت من می خواهد برقرار کند، هیچوقت در ایران نبوده و ممکن نیست با حقوق لازمه اطمینان سلطانی جمع آید.

فرهاد میرزا به خلاف رای ما از طالقان برخاسته به سفارتخانه انگلیس آمده است. طامسن صاحب هم کمال استحضار را از این معنی داشت که آمدن او به دارالخلافه منافی حکم و رای ما می باشد. عوض اینکه او را به جای خود بفرستد و شفاعت این نوع تقصیر او را در حضرت ما نماید، بعد از یازده روز به مقام مطالبه ترضیه برخاست که چرا حرکات متمردانه فرهادمیرزا را تحسین نمی کنم و او را مورد عنایت نمی سازم! نمی دانم به این تفصیل حمایت متمردین ما و به این طریق بدراه و جسور کردن خلق را طامسن صاحب خودسر می کند یا اینکه به دستورالعمل دولتش است؟ در هر صورت تحمل این دستگاه که خلق را از جاده اطاعت درآورد و به بی باکی اشرار و متمردین بیفزاید نه به شأن سلطنت ما درست می آید و نه با شرایط حزم و احتیاط درست می آید.

سواد این دستخط را فرخ خان ببرد برای طامسن صاحب بخواند و رفع این غائله را به آن تفصیل که زبانی به شما فرمایش و حالی شد [بکند]. اگر گوش داد و عمل کرد فبها، والا خود هر قسم باشد سواد و ترجمه این دستخط را در جوف مراسله مخصوصه خود به جناب ایلچی بزرگ دولت انگلیس مقیم استامبول و جناب وزیر امور خارجه آن دولت رسانیده و چاره این افضاح (رسوایی) ناگوار را از خیرخواهی آنها بخواهید. حرر فی شهر ربیع الثانی ۱۲۷۱» («مکاتبات ایران و انگلیس درباره پناهندگی فرهادمیرزا»، به کوشش میرهاشم محدث)

■ **واکنش**

متن دستخط شاه روز دهم ربیع الثانی ۱۲۷۱ در اختیار تامسون قرار گرفت. واکنش او عجیب و تحقیرکننده بود. او در یادداشتی به نوری یادآوری کرد که روز بعد «عید بزرگ دولت انگلیس» است و افزود: «بر دوستدار لازم آمد به اولیای دولت ایران اظهار بدارد که اگر بخواهند به قاعده و قانون سابق رفتار نمایند (یعنی تبریک و هدایا بفرستند)، به سبب بی احترامی عظیمی که به توسط نواب شاهزاده فرهادمیرزا به دولت انگلیس وارد آمده است، مادامی که آن بی احترامی رفع نشده است، دوستدار کمال افسوس را دارد که چنین تعارفات را نمی تواند قبول کند»!

ماجرای اولتیماتوم روسیه به ایران

عذر شوستر را خواستند

کیهان کاشفی

در روز دوم آذرماه وزیر امور خارجه ایران با لباس رسمی به سفارت روس رفته و آن گونه که مورد درخواست روس ها بود خاکسارانه پوزش و عذرخواهی رسمی به عمل می آورد. دولت ایران با این عمل تن به خفت و ذلتی آشکار می دهد به آن امید که معضل از میان برداشته شده و چنانچه انگلیسی ها وعده داده بودند سپاه روس خاک ایران را ترک خواهد کرد. وزیرمختار و اعضای سفارت امپراتور عظیم الشأن روسیه با خونسردی، تمام حرف ها و پوزش خواهی های حقارت بار وزیر امور خارجه ایران را می شنود و در اتمام این نمایش مبتذل و کثیف اعلام می کند که اولتیماتوم دیگری در راه است که ظرف چند روز آینده به اطلاع دولت ایران رسانده خواهد شد. جداً قیافه وزیر امور خارجه بدبخت و درمانده ایران در آن لحظات شوم دیدن داشته است.

در روز هفتم آذرماه اولتیماتوم دوم دولت روسیه واصل می شود:

۱- مستر شوستر و لکوفر باید توسط دولت ایران از کارها و مسئولیت هایشان منفصل و اخراج شوند.

۲- پس از این دولت ایران حق ندارد هیچ خارجی را بدون مشورت با دو دولت روس و انگلیس استخدام نماید.

۳- مخارج و هزینه لشکرکشی روس به خاک ایران باید توسط دولت ایران پرداخته شود.

به این اولتیماتوم باید ظرف ۴۸ ساعت پاسخ داده می شد. سپاه روس که اینک به رشت رسیده بودند ظرف ۴۸ ساعت در آنجا توقف خواهند کرد و اگر به اولتیماتوم جواب مثبت داده نشود پس از مهلت مقرر به طرف قزوین حرکت خواهند کرد.

به دنبال اطلاع مردم ایران از این اولتیماتوم وقیحانه هیجانی عظیم بر تهران و سایر شهرهای ایران مستولی شده و با ارسال تلگرام های متعدد به حمایت و پشتیبانی قاطعانه از مجلس قیام می کنند. باید دانست در این هنگام هم نان در تهران کمیاب شده و سایر خواربار نیز به سختی یافت می شد. با وجود تمام این مشکلات ایران یکپارچه شور و اعتراض بود. کسروی می نویسد: «ایران چنین شور و خروشی به خود کمتر دیده بود. از سراسر کشور تلگراف ها می رسید و همگی ایستادگی را خواستار بودند.»[1]

در روز شنبه نهم آذرماه ضرب الاجل روسیه به اتمام می رسید و پاسخ ایران باید مشخص می شد. قرار بود صبح آن روز در مجلس برای این موضوع بحث و رای گیری به عمل آید.

در آن روز سرنوشت ساز به جز یکی دو نفر بقیه نمایندگان با شجاعت و شهامتی درخور از جای بلند می شدند و با صدایی بلند رای خود را اعلام می کردند. باید دانست چنین اظهار رای در آن شرایط حاد و خطرناک و در حالی که یقین است افراد و فرستادگان سفارتخانه ها به دقت تمام کوچکترین حرف و حرکتی را فراموش نخواهند کرد نشان از وطن پرستی و شجاعت قابل تحسین نمایندگان دارد. در نتیجه مجلس با اکثریت آرا اولتیماتوم دولت روس را رد می کند. کسروی می نویسد: «بدین سان مجلس شوری به نام توده ایران یک کار دلیرانه و سرافرازانه را انجام و یوغ بندگی را به گردن نگرفت ولی در همان هنگام به یک باره رشته را نگسیخته به دولت اختیار داد که با گفت وگوهای سیاسی پیشامد را چاره کند. بدین سان چهل وهشت ساعت مهلت به پایان رسید و به خواهش روس پاسخ دلخواه داده نشد. پیدا است که روسیان به کار برخاستند و از همان روز سپاه از رشت به پیشامد پرداخت و یک رشته دشواری ها پدید آمد. به هر حال این رفتار مجلس بسیار بجا بود. هنگامی که در مجلس این رای داده می شد تماشاچیان اشک های شادی از دیده می ریختند.»[2] حال بهتر است شرح قضایا را کمی هم از زبان مورگان شوستر بشنویم که در این میان نقش درجه اول به عهده داشته است. به هنگامی که مجلس تشکیل می شود و نمایندگان به قصد بیان آرای خود از جا برمی خیزند شوستر می نویسد: «یک عالم محترم اسلامی ایستاده و در موقعی که وقت به سرعت و بی خبری می گذشت و ظهر آن روز آن امر از اختیار ایشان خارج می گشت و هیچ رای نمی توانستند بدهند آن بنده خدا، نطق مختصر مناسب حال و به موقعی نموده و گفت: شاید مشیت خداوند به این قرار گرفته باشد که آزادی و استقلال ما به زور از ما سلب شود. ولی سزاوار نیست که ما خودمان با امضای خودمان آن را از دست داده و ترک کنیم و دست های مرتعش خود را برای دادخواهی و تظلم به سمت مردم حرکتی داد و در جای خود نشست... وکلای دیگر نیز به همان سلک مشارالیه را متابعت در نطق کرده و به واسطه تنگی وقت نطق های مختصر دادند و از عزت و شرافت موکلین خود حمایت نموده و حقوق زندگی و استقلال آنان را که به اشکال زیاد به دست آورده بودند، اعلان کرده و دادخواهی شایانی از طرف ملت خود نمودند. چند دقیقه قبل از ظهر، رای عمومی گرفته شد... وقتی که صورت اسامی تمام وکلا خوانده شد، تماماً از پیشوایان دینی و سایر طبقات از جوان تا پیر هشتادساله، کعبتین تقدیر خود را به صفحه اظهار انداخته و از طرف ملت از جان گذشته پایمال شده خود که آینده ظلمانی خطرناکی در پیش داشتند به هیات اجتماع جواب داده و اولتیماتوم روس را رد نمودند. به خطر انداختن جان خود و خانواده و کسان خویش و گرفتار شدن به چنگال و دندان خرس بزرگ شمالی را بر فدا کردن عزت و شرافت و حقوق آزادی و استقلال موکلین خود که تازه تحصیل کرده بودند ترجیح دادند... سفارت روس به دولت ایران اطلاع داد که اگر در ظرف شش روز تمام موارد اولتیماتوم قبول نشود، چهار هزار نفر قشون ساخلوی قزوین به سمت تهران حرکت خواهد کرد.»[3]

شوستر در ادامه از اتحاد و همبستگی کلیه اقشار و گروه ها و دستجات ایران که در آن موقعیت سخت، کدورت ها و دشمنی ها را به فراموشی سپرده و دست اتحاد به یکدیگر داده بودند می گوید، مطالبی که باعث غرور و سربلندی هر ایرانی ای می شود. او می نویسد: «هر چهار فرقه سیاسی ایران یعنی حزب دموکرات، اعتدالیون و اتحاد و ترقی و حزب داشناکسیون به توسط وکلای خود جمع شده و قرار دادند که از اقدامات آینده قشون روس و پیشقدمی به جانب پایتخت جلوگیری نمایند. تمام قشون طهران که در آن وقت می توانست حاضر شود، منحصر بود به دو هزار سوار بختیاری و سیصد نفر مجاهد ارمنی، با چند توپ مسلسل ماکزیم و تقریباً سه هزار نفر فدایی (داوطلب) وطنی که قسم خورده بودند دولت مشروطه ایران را محافظت و حمایت نمایند. تمام این قشون فدایی، هیاتی بودند بی نظم و بدون اسلحه ولی شجاع و متهور، به شهادت شجاعت و رشادت هایی که چند هفته بعد از برادران تبریزی شان از آنان به ظهور رسید این افراد در تبریز تا ۶ روز با قشون و دو باطری توپخانه روس که عددشان پنج مقابل مجاهدین بود مقاومت کردند. در صورتی که هیچ توپ و توپخانه همراه نداشتند و اگر راه های کوه های طهران را تصرف و قبضه می کردند بدون شبهه بر پانزده هزار قشون روس غالب می آمدند. به جهت اینکه آن فدائیان آرزوی فوق العاده برای مقابله با قشون روس داشتند.»[4] در این گیرودار است که بنا به نوشته شوستر لیدران و پیشوایان احزاب سیاسی برای مقابله با روس ها تصمیم گرفته بودند جهت مشاوره و درخواست راهنمایی از او جلسه ای تشکیل دهند و از او راجع به مسائل مشورت بخواهند. به نوشته های خودش می پردازیم: «... آیا ایشان باید اقدام شجاعانه موثری بکنند؟ و آیا این اقدام از هزارها نفوس، خوف و مرگ را رفع خواهد کرد؟ و بالاخره آیا ضررهای جانی خارج از قیاس را باید از مردم دور بکنند؟ سه ساعت در این باب مذاکره کردیم و آخرالامر مجبور شدم که برخلاف مسلک و رضای خود، اظهار این رای را بکنم که اگر قشون ایران مختصری قدمی در شمال تهران برخلاف قشون روس بردارد، بعد از آب شدن برف ها یعنی بهار آینده پنجاه هزار نفر قزاق روس داخل ایران شده و شراره آزادی و استقلال ایران را پایمال خواهند کرد. نه یک بیوه زن و نه یک طفل یتیم را باقی نخواهند گذاشت که بر قبرهای سربازان فدایی ایران ماتم سرایی کند.»[5]

نایب السلطنه ناصرالملک و حاج نجفقلی رئیس الوزرا چون می دانستند توان ایستادگی و زورآزمایی با دولت روس و قزاقان روسی را ندارند از اول به دنبال به دست آوردن رضایت آنان بودند. حال خواه از سر مصلحت اندیشی، خواه ترس و خواه در نظر گرفتن واقعیات موجود و برتری خردکننده و غیرقابل انکار قدرت نظامی روس. اما چون مجلس یکپارچه علیه اولتیماتوم رای داد و جوش و خروش سراسر مملکت هم پشتیبان آنان به شمار می آمد در کار خود سرگردان و متحیر مانده بودند. هیات وزرا قصد استعفا داشتند که نایب السلطنه اجازه نداد. از سوی دیگر در عراق آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی در حمایت از مردم ایران به پا خاستند و در ابتدا فتوا به تحریم کالاهای روسی کرده سپس تصمیم گرفتند تا برای جهاد علیه روس ها و تشویق و ترغیب مردم ایران برای جهاد به ایران سفر کنند که همین موضوع و انتشار آن در ایران باعث بالا گرفتن شور و ولوله مردم ایران شد و از سوی دیگر به تعداد سپاهیان روس در قزوین افزوده می شد و هر دم، میزان سختی کار بالاتر می گرفت. کسروی حال و هوای آن روز ایران را چنین ترسیم می کند: «ایرانیان در میان دو آتش گیر کرده نمی دانستند چگونه خود را کنار کشیده و آسوده گردانند. نه خود چنان بیداری و یارایی داشتند و نه پیشرو خردمند و دلسوزی را در جلو می دیدند. این گره چگونه باز می شد؟ آیا ایران می توانست با روس بجنگد؟ یا می توانست آن زورگویی را پذیرفته به یک باره از کشور و آزادی خود دست بردارد؟ هنوز پس از ۲۸ سال ما نمی توانیم داوری کنیم که ایران در آن روز چه کار بایستی کند؟ زیرا هرگز نمی شایست که گردن به یوغ زورگویی روس بگذارد و بی گمان بایستی مردانه ایستادگی کند. از این سوی اگر ایستادگی کردی ناگزیر جنگ پیش آمدی...» در ۲۱ آذرماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید... «در ایران در همه جا این خبر پروبال مردم را شکست و شاید از آن روز بود که جوش و خروش رو به کاستن گذاشت.»[6] روس ها که به هیچ عنوان انتظار چنین ایستادگی و شوری را از مردم ایران نداشتند در این هنگام تلاش دارند تا اندکی از خشونت و سبعیت خود بکاهند. از همین روست که در ۲۴ آذرماه به دولت ایران اطلاع می دهند که اگر تا شش روز سه درخواست آنان پذیرفته نشود، سپاهیان روس به طرف تهران حرکت خواهند کرد. این فرصت دوباره گویای تردید و دودلی زمامداران روس است. روس ها در همان حال که عنوان می کردند در صورتی که دولت ایران روی خوش نسبت به پذیرش درخواست های آنان نشان دهد، فوراً قوای خود را بازخواهند گرداند، در شهرهای تبریز و رشت دست به خون ریزی گشاده بودند و مجموعه این عوامل، باعث می شد تا مخالفین با دولت و پذیرش اولتیماتوم در کار خود سرگردان شوند و قادر به اتخاذ تصمیمی درست نباشد. در این هنگام است که یفرم خان وارد عمل می شود و در نتیجه اقدامات او کار برابر خواست روس ها انجام می پذیرد. کسروی می نویسد: در این میان ناگهان یفرم خان در میدان سیاست پدیدار شد ولی با حالی که کمتر گمان رفتی... ناگهان از روز سی ام آذر مجاهدان را با خود همدست ساخته به یاری دولت به کار پرداخت. همان روز پیش از نیم روز اولتیماتومی با دست مجاهدان به مجلس فرستاد بدین سان که باید تا چهار ساعت اختیار به دولت سپارند و مجلس را نیز ببندند.

سپس خود او به مجلس رفته با رئیس آن گفت وگو کرده و بر سر اولتیماتوم ایستادگی نشان داد. یفرم خان چرا این کار را کرد؟... آنچه می توان پنداشت چند جهت او را به این کار واداشته: یکی پیوستگی بسیار نزدیکی که او را با سردار اسعد بوده چنانچه گفته ایم این پیشوای بختیاری از روزی که از اروپا بازگشت هوادار اولتیماتوم می بود و در این باره راز درون او نیز دانسته نیست... آنچه در پیرامون او توان پنداشت این است که فریب بیگانگان را خورده است یا همچون بسیاری پایان ایستادگی ایرانیان را بیمناک می شناخته... یفرم خان و حاج علی قلیخان مردان جنگ دیده بودند و نیک می دانستند جنگ با روس چه دشواری ها دارد و نیز مردانی را که در تهران گرد آمده آن نمایش را می نمودند می شناختند که یک نیم ایشان دروغ می گویند... از آن سوی نویدهایی که روس و انگلیس درباره بازگشتن سپاه روس می دادند زیان را در اندیشه اینان کوچک نشان می داد. درباره یفرم خان بهترین داوری را یکی از همراهان او کرده که ما اینک آن را در اینجا می آوریم: «یفرم چه از روی دلخواه و چه از راه ناچاری همچون دیگر هواداران در پذیرش اولتیماتوم راه خطا می رفت. زیرا پذیرش اولتیماتوم و بستن پیمان فوریه ۱۹۱۲ ایران را آسوده نگردانید بلکه درهای گرفتاری ها و بدبختی های تازه تری را به روی کشور گشود و همسایگان با آن نویدهای دوستانه آشکار تنها به آن پیمان بسنده نکردند. بر آن شدند که حقوق بی گفت وگوی دیگر ما را از دستمان ربایند. یفرم در روزهای آخر زندگی خویش این نکته را فهمیده از درون سخت دلتنگی داشت و بارها می گفت که چگونه او و همراهانش فریب کارکنان سیاسی روس و انگلیس را خوردند و چگونه نفهمیدند پذیرفتن اولتیماتوم و بستن مجلس به این نتیجه ها خواهد رسید و از این رو به نومیدی سختی دچار شده و چندان دیگر شده بود که از گفت وگو از آینده ایران دل آزرده می شد و آرزو می کرد که ایران را ترک کرده و رفته در یک گوشه از کشورهای بیگانه کنج نشینی کند که ناگهان در شهر کوچک شورجه... درگذشت.»[7]

در هر صورت یفرم خان با همراهی مجاهدان از دولت حمایت و جانبداری می کردند. کشمکش دولت و مجلس که از میان رفت، مجلس کمیته پنج نفری مورد درخواست دولت را انتخاب کرد که سردار اسعد هم یکی از آنان به شمار می رفت که با همراهی وزیران اولتیماتوم روس را پذیرفته و موضوع به اطلاع سفارت های دو کشور روس و انگلیس رسید. روز دوم دی ماه گردهمایی بزرگی در دربار برگزار می شود که وزیران و نمایندگان مجلس و عده زیادی از بزرگان مملکت در آن حضور دارند. وزیر امور خارجه ایران در سخنرانی خود به شدت به مجلس حمله و ایستادگی آنان را در مقابل اولتیماتوم روس محکوم می کند و مجلس را مسئول وضع پیش آمده و درگیری های تبریز و رشت معرفی می نماید که با تلگراف های گزافه گویانه خود باعث جدال و خونریزی شده است. در خاتمه از نایب السلطنه درخواست می شود که مجلس را منحل سازد. نایب السلطنه که خود از همان آغاز کار به شدت هوادار پذیرفتن اولتیماتوم روس به شمار می آمده است و تمام این نمایشات برابر صوابدید و رهنمودهای او به روی پرده آمده است، دستور انحلال مجلس را صادر می کند و به یفرم دستور می دهد که این حکم را به اجرا بگذارد. یفرم خان هم با فرستادن تعدادی از پیروان خود نمایندگان را از مجلس بیرون می کند و برای محافظت و مراقبت از عدم بازگشت نمایندگان به آنجا تعدادی نگهبان برای آنجا تعیین می کند.

یفرم خان

سردار اسعد

مورگان شوستر صبح روز پنجشنبه بیستم محرم ۱۳۳۰ تهران را به قصد بندر انزلی ترک می کند. بعد از پذیرفتن اولتیماتوم دولت روس توسط ایران و انجام تمامی خواسته های ناحق و نامشروع آن کشور نیروهای انسان دوست و متمدن روسی در شهرهای تبریز و رشت شروع به قتل عام و کشتار مردم بی گناه و بی دفاع در روز روشن و در معابر عمومی می کنند. فرمانده آدمکشان مستقر در تبریز در جواب دستور تلگرافی وزیر مختار روس در تهران که خواستار پایان دادن به آن جنایت های فجیع و خون بار بوده است با رد دستور او اعلام می دارد که او و جلادانش تحت امر فرمانفرمای قفقاز بوده و دستورات خود را از آنجا دریافت می کنند. پذیرش اولتیماتوم روس ها تنها به بسته شدن دست ایرانیان منتهی می شود و اینکه دست و پابسته توسط جلادان گردن زده می شوند. تمام نگرانی های کسانی که باور داشتند جنگیدن با قوای سهمناک ابرقدرت زمان جنون محض و دیوانگی است یک به یک به فعل درآمد. ملتی که می توانست با غریو و شور و مردانگی مرگ را در آغوش بگیرد و حداقل از خود یادگاری پرافتخار و پرارج برای نسل های بعدی و غارتگران و ظالمان به ارمغان بگذارد، خاموش و بی صدا به همان بلایی دچار شدند که به اصطلاح دلسوزانشان از آن نگرانی داشتند. دامنه جنایات روزافزون و دخالت های ناهنجار روس و انگلیس تا هنگام وقوع انقلاب اکتبر ادامه داشت و هر دم ابعاد وسیع تری می یافت. تازه بعد از آن هم این تنها سپاهیان روس بودند که ایران را ترک کردند. برای بیرون رفتن جنتلمنان لندن نشین به سال های بس بیشتری نیاز بود. اظهارنظر پایانی شوستر آمریکایی چنان است که هر منصفی را به فکر وادار می کند. کاش او زنده بود و می دید که چند دهه بعد از این گفته های او، یکی دیگر از هم وطنانش که رئیس جمهور آمریکا است کشوری که شوستر چنین تحسین کرده را محور شرارت می نامد. ملتی که نزدیک به یکصد سال قبل از این با رفتار صادقانه و انسان منشانه خود در حمایت و پشتیبانی از آنچه که باور داشتند حق و حقیقت است آن کردند که مرد آمریکایی در مورد آن می نویسد: «... این اقدام خاتمه افسوسناکی بود برای جد و جهد شجاعانه آزادی و نور علم.. مردم ایران بر تمام اهل عالم اعتدال و متانت خود را نمایش دادند که شاید سایر ملل متمدنه نظیر آن را نتوانستند به عرصه ظهور رسانند.... هر کس حال آن وکلای ملت ستمدیده بلا کشیده را در آن روزهای سیاه ظلمانی می دید، نمی توانست که ایرانیان را دوست نداشته باشد و با آرزوهای عالی و منصفانه ایشان اظهار همدردی نکند. قصور آنها معروف است ولی آن قصور نه تقصیر اطرافیان یا کسانی که افعال و اقوال ایشان را اشاعه می دادند، بود... این امر که ایرانیان در پلتیک عملی و در تکنیک اصول تشکیل و نظم دولت مشروطه وکالتی خود اطلاع کامل ندارند شاید کسی نتواند انکار کند. ولی در اینکه ایشان به طریقه مخصوصی استعداد کامل برای ترقی دادن تربیت و اخلاق و لیاقت خود داشتند هیچ محل تردید نخواهد بود. کسانی که از حقیقت امور ایران اطلاع کامل ندارند اگر از موانع و اشکالاتی که باعث زوال آن دولت شده مستحضر شوند تصدیق خواهند کرد که آن دولت بیچاره و بی پشت و پناه صید گنجفه بازهای منحوس دولی شده که از چند قرن به این طرف مشغول آزمایش و امتحان بودند. و جان و عزت و استقلال بلکه هستی رعایای آن دولت بیچاره را تاوان قمار یا شرط و سبق دولتی قرار داده بودند که بر سایرین پیشی بگیرد.»[8]

موافقان پذیرش اولتیماتوم دو گروه بودند. دسته ای که با علم کردن بهانه «مصلحت اندیشی» و دلسوزی ظاهری به حال ملت درمانده، قصد و هدفشان حفظ و تثبیت موقعیت سیاسی و ناز و نعمت و آرامش زندگی شان بود و دسته دیگر کسانی بودند که کسروی در موردشان می گوید افراد جنگ دیده ای بوده اند و به خوبی از مشکلات و مصائب جنگ با کشوری چون روسیه مطلع هستند. این دسته دوم نگران از عواقب درگیری مسلحانه با روسیه و عدم اعتماد به دستجات و گروه های کشور به راستی باور داشتند که با پذیرش اولتیماتوم مشکلات به پایان خواهد رسید و روس دست از سر کشورشان خواهد کشید. از زبان یکی از یاران نزدیک یفرم خواندیم که آن جنگاور چگونه در اواخر عمر به یأس و ناامیدی دچار شده بود.

اینک ۹۷ سال از آن روزگار سخت گذشته. به یقین هیچ یک از بازیگران این داستان بزرگ در قید حیات نیستند. یفرم در فاصله کوتاهی در دهکده ای کوچک کشته شد. سردار اسعد بختیاری در آخرین سال های زندگی نابینا شد و جدامانده از اسب و تفنگش که میراث کهن نیاکان او بود، به دیار باقی شتافت. فرزندش سردار بهادر، یار هم قدم یفرم که دلاوری های فراوان در صحنه های جنگ داشت، در غربت و تنهایی زندان موهش رضاخانی کشته شد. وثوق الدوله بعدها عنوان پرطمطراق ریاست وزرا یافت و درحالی که داغ باطله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ را بر پیشانی داشت، مرد.

امروز تمامی آن بازیگران پرشور صحنه سیاست به دور از هیاهو و غلغله زندگی و زندگان سر بر تیره تراب نهاده اند و این فرجام زندگی انسان است. ابرقدرت زمان، امپراتوری روسیه تزاری، بنا بر تعریف ماهیت وجودی اش کارهایی را انجام داد که می باید انجام می داد. ایرانیان از درک و تحلیل درست ماهیت کنش های روسیه درماندند و نتوانستند واکنش هایی فراخور حال اتخاذ نمایند. اندک سالی بعد به هنگام وقوع جنگ اول جهانی، نیروهای روسی اقصی نقاط ایران را درنوردیدند و ایرانیان در شرایطی کاملاً ناعادلانه بدون برخورداری از حمایت و پشتیبانی پرشور آحاد ملت و همدلی فرهیختگان و دلسوزان جهانی، لاعلاج در مقابل آنان ایستادند. جنگیدند و قدم به قدم عقب نشینی کردند. کوتاه زمانی بعد از پذیرش آن اولتیماتوم حقارت بار مشخص شد که مشکل روسیه با ایران، نه مورگان شوستر بود نه پارک شعاع السلطنه و نه توهین به دو افسر قزاق و نه هیچ کدام از این دست بهانه های پوچ و واهی. اصل داستان همان است که کسروی می گوید: «در پترسبورگ یک دسته تندرو بر روی کار آمد و رشته سیاست را در دست داشته و بر آن بودند که زودتر کار خود را با ایران یک سره سازند و از هیچ گونه نیرنگ بازی و بیدادگری بازنمی ایستادند.» این عامل اصلی تمام آن کج رفتاری هایی بود که با ایران و ایرانی صورت گرفت. آنان براساس نقشه ای مدون و دقیق در راستای نیل به اهداف عظیم خود قدم هایشان را یکی بعد از دیگری ظالمانه اما سنجیده برمی داشتند و در این سوی، غلیان احساسات تند، عاقبت اندیشی های عوامفریبانه و مصلحت اندیشی های منفعت طلبانه (در راستای منافع شخصی) از یک طرف و شور و هیجان حماسی وار اما بدون رهبری صالح و بی هدف توده مردم، ملغمه ای عجیب و غریب را شکل می داد که نتیجه اش به آن منتهی شد که تاوان رفتارهای ناشایست روس ها را هم ایرانیان بپردازند. نیکلای قصد داشت تا به عنوان امپراتور فلات ایران ستوده شود و در این میان پذیرش یا عدم پذیرش اولتیماتوم هم تفاوتی در اصل مطلب ایجاد نمی کرد. شاید اگر مرحوم آیت الله خراسانی زنده می ماند و به همراهی سایر علما به ایران می آمد، حوادث سیر دیگری می یافت.

خواندیم که کسروی می نویسد: «هنوز پس از ۲۸ سال ما نمی توانیم داوری کنیم که ایران در آن روز چه کار بایستی کند؟» آیا بعد از گذشت ۹۷ سال، به جواب این سئوال دست یافته ایم؟ می دانیم که در آن روز چه باید می کردیم؟

پی نوشت ها:

۱- تاریخ هجده ساله آذربایجان
۲ تا ۸- همان

بخش پایانی

چهره های تاریخ

آرتور کانن دویل

گردآوری و ترجمه: فرهاد کاوه

■ ۱۸۵۹

«آرتور کانن دویل» Arthur Canan Doyle نویسنده مشهور انگلیسی و خالق شخصیت «شرلوک هولمز» در دنیای ادبیات در چنین روزی به دنیا آمد. با اینکه «دویل» شخصاً انسانی منطق گرا نبود و به علوم غیبی و افسانه های پریان اعتقاد داشت اما بدون تردید در خلق کارآگاهی باهوش که بین اتفاقات متعدد رابطه هایی منطقی کشف می کرد استادانه عمل کرده است. داستان های «شرلوک هولمز» به بیش از ۵۰ زبان مختلف برگردانده شده و بسیاری از آنها دستمایه ساخت سریال های تلویزیونی، فیلم های سینمایی، کارتون و حتی تیزرهای تبلیغاتی قرار گرفته است. او که با خلق این سری داستان ها به شهرتی فراوان رسیده بود تا سال ۱۹۲۰ بالاترین دستمزد را در مقایسه با همتایان نویسنده خود دریافت می کرد.

«آرتور کانن دویل» در ۲۲ ماه مه ۱۸۵۹ در شهر «ادینبورگ» به دنیا آمد. پدرش از صاحب منصبان شهر و مسئول اداره کار بود و مادرش «ماری فولی» نام داشت و هر دوی آنها از کاتولیک های معتقد بودند. پدر «دویل» اما فارغ از منصب دولتی اش برای کسب درآمد بیشتر به نقاشی می پرداخت و در این راه از تصویرگری کتاب های کودکان تا ثبت صحنه های دادگاه های جنایی را انجام می داد. اما پس از مدتی به شرب خمر روی آورد و به بیماری صرع نیز مبتلا شد و سال های آخر عمرش را خانه نشین بود. اما مادر «دویل» از مشتاقان ادبیات به شمار می آمد که در تشویق و ترغیب فرزندش به این مقوله تلاش بسیار کرد. او زنی با شخصیت فوق العاده و بسیار منظم بود. «دویل» تحت تربیت مادرش توانست در ۱۴ سالگی فرانسه را کامل بیاموزد و بدین ترتیب به سراغ داستان های «ژول ورن» رفت و تمامی آنها را به زبان اصلی خواند. او که تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسه «ژزویت» ها می گذراند به تدریج عقاید کاتولیک خود را از دست داد اما روش های خاص آموزشی این مدارس «اندیشه» او را بسیار تحت تاثیر قرار داد. بعدها او از همکلاسی ها و استادان این دوران خود در خلق داستان های «شرلوک هولمز» بهره بسیار برد. با اتمام کالج، «دویل» به دانشگاه «ادینبورگ» رفت و تحصیل در رشته پزشکی را آغاز کرد و در سال ۱۸۸۴ با «لوئیز هاوکینز» ازدواج کرد و یک سال بعد فارغ التحصیل شد.

«دویل» شش سالی را به عنوان متخصص چشم در بیمارستانی در «همپشایر» به طبابت پرداخت اما پس از آن طبابت را کاملاً کنار گذاشت و به نویسنده ای تمام وقت مبدل شد. او که اولین داستان زندگی اش

را در شش سالگی نوشته بود اولین داستان از سری داستان های «شرلوک هولمز» را در سال ۱۸۸۷ به رشته تحریر درآورد که روایت داستان را شخصی به نام «دکتر واتسون» انجام می داد. دومین داستان از این سری با عنوان «علامت چهار» در سال بعد در مجله ای ادبی منتشر شد و از ژوئیه سال ۱۸۹۱ مجموعه «ماجراهای شرلوک هولمز» به صورت مرتب منتشر شد و بدین ترتیب آدرس خانه «دکتر واتسون» به معروف ترین خیابان لندن در دنیای ادبیات مبدل شد. اما در اواخر همان سال «دویل» تصمیم به توقف انتشار این مجموعه داستان کرد و پس از آنکه در جایی اعلام کرد که: «آن قدر از هولمز و ماجراهایش نوشته ام که دیگر میلی به نوشتن درباره او ندارم.» طی داستان «مسئله نهایی» به زندگی قهرمان داستان «هولمز» در نزدیکی آبشار «رایشن باخ» پایان داد. با انتشار این داستان، طرفداران «هولمز» به نشانه تاسف از پایان این سری داستان ها و احترام به قهرمان داستان، بازوبند مشکی عزا به دست کردند و بیش از ۲۰ هزار نامه تسلیت برای موسسه انتشاراتی و نویسنده فرستادند. «دویل» در سال ۱۹۰۲ داستان «هیولای باسکرویل» را منتشر کرد که ماجرای یک پرونده قدیمی است که به دست «شرلوک هولمز» قبل از مرگش در سوئیس پرده از راز آن برداشته می شود. اما فشار خوانندگان و طرفداران «هولمز» همچنان ادامه داشت تا عاقبت در داستان «خانه متروک» به سال ۱۹۰۳ قهرمان داستان با این جملات «واتسون» به زندگی بازگشت